

نکته‌ها و پاره‌ها

۱

آخرین دیدار با زرین کوب*

دکتر احمد مهدوی دامغانی

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است،
گرچه صدها بار خوانده و گفته‌ایم که:
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را به زاری باز آری؟

با این همه پرده غمی را که بر دل نشسته است جز با اشک نمی‌توان درید،
و اناللّه و انالیه راجعون، ستاره فروزان ادب و فرهنگ ایران، انسان نجیب والای
فرشته‌خو، ادیب و محقق و نویسنده و مورخ عالی مقام معاصر، استاد دکتر
عبدالحسین زرین‌کوب در روز بیست و سوم شهریور ماه جاری، افول کرد و آن
کوه سر به فلک کشیده علم و ادب به اقیانوس بیکران هستی فرو رفت و در نشئه

* . بخارا، شماره ۷ (مرداد و شهریور ۱۳۷۸)، صص ۲۱-۳۹.

وجودی روحانی قرار یافت و به تعبیر حضرت مولانا، آن مراد و معشوق دل‌افروز زرین‌کوب، از بشر مُرد تا از ملایک پَر و سر در آورد. خدای متعال درجات قرب او را متعالی فرماید.

بحث درباره زرین‌کوب - این دانشمند بسیار موفق پُرکار، و اثر شگرف و جاودانه‌ای که نه تنها در ادب فارسی، بلکه در فرهنگ اسلامی از خود به جای گذاشت مبحث وسیعی است که به احاطه و فهم کامل آثار او در زمینه‌های مختلف و خصوصاً در عرفان و تصوف اسلامی و بالاخص در آنچه که در چند کتابی که به مثنوی و مولانا و حلاج و عطار اختصاص داده است، نیازمند است و این کاری است که در چند دهه آتیه و یا شاید در قرن آینده از بضاعت‌ها و سرمایه‌های ادبی مورّخان و محققان و مولوی‌شناسان، و مایه امتیاز و افتخار آنان خواهد شد، و چه بسیار رساله‌های دکترا و کتب تحقیقی که موضوع آن بحث و تشریح اندیشه‌ها و تراوشات قلم روان و سیال زرین‌کوب باشد، در آینده هم فراهم خواهد گشت.

هیچ مبالغه و گزافه‌گویی نیست اگر ادعا شود که هیچ‌کس بهتر از زرین‌کوب سرّنی مولانا و حکایت دلنشین آن را بدان نغزی و شیوایی که او آن حقایق متعالیه و مفاهیم والا را در سرّنی و بحر در کوزه و پله‌پله تا ملاقات خدا، برای جویندگان حقیقت و دلبستگان طریقت و عشاق معنویت بازگو کرده، حکایت نکرده است، زیرا زرین‌کوب خود مظهر کاملی از عشق و محبت و صفا و وفا و آزادگی و منادی راستین «صلح کل» مولویانه بود و به تمام معنی از قید تعینات صوری و اعتباری‌رها و از رنگ تعلّقات ظاهری و مادی پیراسته بود و از این روی، به الفت روحانی و انسی که او با حضرت مولانا داشت، دیگر کس

دست نیافته یا کمتر دست یافته‌بود. آری استاد اجل و بزرگوار ما مرحوم علامه فروزانفر رحمه‌الله علیه - که شاید از شاگردانش دو سه نفر مانند زرین‌کوب نسبت به او خاضع و قدرشناس باشند - و شاگردی زرین‌کوب نزد فروزانفر از منابع فیوضاتی شد که زرین‌کوب بدان آراسته گشت - به حق مولوی‌شناسی یگانه بود و شکی نیست که کار هیچ یک از شارحان گذشته مثنوی به گرد کار فروزانفر، در همان شرح ناتمام او - که فقط بر ۳۰۱۲ بیت دفتر اول است - نمی‌رسد، مرحوم مبرور استاد همائی طالب‌ثراه نیز بامثنوی مأنوس و یکی از بهترین شارحان بعضی داستانهای مثنوی است، اما شرح مثنوی شریف فروزانفر یا مولوی‌نامه همائی برای خواص است و هر قدر هم که مرحوم علامه فروزانفر سعی فرموده که مطالب عالیه غامضه را به سطح پایین‌تری تنزل دهد تا فهم آن آسان‌تر شود باز هم فهم آنچه در آن شرح آمده، به حد اقلی از تحصیلات عالیه و اطلاع بر معارف قرآنی و اسلامی خاصه حکمت و عرفان و کلام نیازمند است، زیرا فروزانفر در آن اثر به راستی و به حق هنرنمایی و «هل من مبارز طلبی» کرده است، و به بی‌مایگی بسیاری از شروح متعددی که پیش از او بر مثنوی نگاشته‌اند، پوزخند زده است.

اما زرین‌کوب لب‌الب مثنوی و سوز و گداز عاشقانه مولانا و حکایت دورماندگی آن «نی» را از اصل خویش، و قصه جانسوز آن فراق روحانی را به ساده‌ترین عبارات و شیرین‌ترین بیان، به صورتی روانی، همچون شهرزاد قصه‌گو با کمال مهارت و دقت و لطافت در دسترس خواننده می‌نهد تا حتی خواننده‌ای هم که سینه‌ای شرحه شرحه از فراق ندارد، و شرح اشتیاق مولانا را که به قلم توانای فریبای زرین‌کوب به تفصیل گزارش می‌شود، می‌خواند، آن را به راحتی

بفهمد و به شور عشقی که خود مولانا درباره آن می‌فرماید:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است

و به تعبیر حضرت خواجه:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

آراسته گردد و شراره‌ای از آن آتش نهانی، و شعله‌ای از آن کعبه ربانی
دردل او فروخته شود.

فرضاً زرین کوب جز همین چند کتاب و مقالات که در خصوص مولانا و
مثنوی نوشته است، تصنیف و تألیف دیگری نداشت، شایسته و والاترین عناوین
و نعوتی که به بزرگ‌ترین ادیب محقق و نویسنده زبردست شیرین قلم داده شود،
می‌بود، تا چه رسد به این میراث عظیم و گنجینه نفیس بی‌نظیری که در فنون
مختلف ادب و تاریخ از خود به یادگار گذاشته که عدد آن بر شصت تألیف بالغ
می‌شود و سالهاست که کتب تصنیفی او چون نقد ادبی (که رساله پرمحتوای
دکترایش بود) و ارزش میراث صوفیه و تاریخ مردم ایران - در جمله متون درسی
دانشجویان قرار دارد. قدرت عظیم او بر تخیل و اندیشه‌ای که برآمده از مطالعه
دقیق و یادداشت‌برداری فراوان او از هزاران کتاب فارسی و عربی و انگلیسی و
فرانسوی و آلمانی در موضوعات گوناگون بود، شرح زندگی و اندیشه و
جهانبینی بزرگان قدر اول ادب و عرفان ایرانی و اسلامی چون غزالی، حافظ،

نظامی، حلاج، مولانا، عطار را به نحو جالب و دلپذیری برای خوانندگان تشریح و آن را بر ایشان محسوس و ملموس ساخته است. از بس او علاقه‌مند بود که فیض‌اش عام باشد، هیچ‌گاه وقت عزیز و اندیشه دقیق و تخیل عمیق و اجتهاد ادبی خود را صرف تحقیق و تحشیه و تصحیح هیچ مخطوطه و کتابی نکرد که فقط عده معدودی از آن استفاده کنند، بلکه او همه استعداد وسیع و نیروی فکری شگرف خود را صرف تصنیف و ایجاد آثار مستقل و مطلوبی فرمود که از نتیجه کار او شمار بیشتری از دانش‌پژوهان، و عموم باسوادان بهره‌مند گردند.

حق تعالی به زرین‌کوب، مواهبی فراوان و توفیق شایان عطار فرمود و از جمله این مواهب یکی هم همسری او با بانوی دانشمند هم‌فکر هم‌دل مهربان دکتر قمر آریان بود، و این دو هم‌کلاس هم‌شان، همّ واحد گشتند و خداوند که مقدر فرموده بود زرین‌کوب منشأ چنان آثار پر برکت ادبی و فرهنگی شود نخواست که فرزندی همّ و غمّ آنان را به خود مصروف سازد تا زرین‌کوب به فراغ بال و آرامش خیال و آسایش خاطری که همسر گرامی‌اش برای او فراهم می‌فرمود، یکسره به کار تألیف و تصنیف پردازد و دوشیزگان بکر فکر سلیم شریف خود را در جامه بهترین الفاظ و عبارات در عرصه وجود و صحنه شهود علاقه‌مندان بیاورد و تألیفات و تصنیفات خود را فرزندان بلافصل و واقعی خویش بشمارد و حتی مرگ سه برادر جوانمرگ عزیز او مرحومان دکتر حمید و احمد و خلیل که او را متوالیاً به سختی آزد و به سوگشان نشاند، و بیماری تقریباً مستمر این ده پانزده سال اخیر عمر پر اثر او که در طی آن تا سال گذشته لااقل پنج بار عمل‌های جراحی سختی بر قلب پاک دردمند و بدن نازنین او صورت گرفت، و دیگر عوائق و موانع و دلشکستگی‌ها، او را از کار اصلیش که تحقیق و تصنیف بود

باز نداشت تا بدانجا که در طی دو ماهه اردیبهشت و خرداد همین سال؛ یعنی تا دو ماه و نیم به مرگش مانده قلم در دست داشت و به کمک همت اعجاب‌انگیز خود در دریای موج تفکر فرو می‌رفت و لوالی آبداری از آن بحر عمیق را بر روی کاغذ می‌افشاند. آری حدود یکصد و هشتاد صفحه تحقیق و تصنیفی که در آن دو ماهه محصول فکر و قادی آن بزرگوار است همان است که به‌شیخ عطار اختصاص یافته و آن را که در حال نقاهت، و هر روز پس از تحمل دردهای شدید «برق‌گذاری» پشت و کمر، دراز کشیده در بستر فراهم آورد و به‌دوست مهربانش دکتر حسینعلی ارفع که این هشت نه ماه مواظب حال او بود اهدا فرمود و در اوایل تیرماه همایون زرین‌کوب پسر مرحوم دکتر حمید آن را به‌ایران برد و به علی‌دهباشی سپرد و امید که اکنون زیر چاپ باشد.

بی‌شک در شرح حال و توضیح اعمال درخشان و شاهکارهای ادبی و تاریخی و عرفانی زرین‌کوب این ایام دوستان مشترک و ارادتمندان فراوان زرین‌کوب به حد کافی قلم‌فرسایی خواهند فرمود و نیازی نیست که من بنده‌بیش از این در این باره فعلاً چیزی بنویسم و مسلم است نام زرین‌کوب تا سالهای سال نام بیشتر ادبا و اساتید ادب و محققان معاصر را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد.

تفصیل و شرح نه ماه آخر زندگانی دکتر زرین‌کوب را به وقتی دیگر می‌گذارم چرا که اکنون به یادداشتهایی که در خلال این نه ماهه هر بار که از دیدار او در بیمارستان یا منزلی که برای اقامت موقت خود اجاره کرده بود، بازگشته‌ام برپشت و روی صفحات اول و آخر «شعله‌طور» نوشته‌ام، نمی‌خواهم مراجعه کنم زیرا سخت متأثر می‌شوم و اشک سرازیر می‌شود ازین روی هم چنانکه گفتم شرح آن هجران و آن سوز جگر را به وقت دیگر می‌گذارم و اجمالاً

عرض می‌کنم که شما خوانندگان گرامی ازین معنی اطلاع دارید که در اوایل دی ماه ۱۳۷۷ دکتر زرین کوب به پایمردی و کمک جوانمردانه حضرت آقای خاتمی رئیس جمهوری محترم ادام‌الله عزه و عمره و دولته برای معالجه و مداوا به آمریکا آمد و در خلال مدت هشت ماهی که در آمریکا بود چندین عمل جراحی مهم در بیمارستان جان هاپکینز بر او انجام شد و گرچه مشکلات «میزراهی» و سرطان پرستات او تقریباً به کلی مرتفع شده، اما نارسایی قلب و انفارکتوسی که در اواسط ماه خرداد بر او عارض شد مشکلات تازه‌ای را ایجاد کرد... و زجر عظیمی برای مداوا و بهبود احتمالی‌اش بر او تحمیل ساخت... و به هر حال در اول شهریور راهی ایران شد و در آنجا:

جان گرمی به پدر باز داد

کالبد تیره به مادر سپرد

در این باره یعنی گزارش جریان هشت ماه اقامتش در امریکا فعلاً بیش از این چیزی عرض نمی‌کنم اما دلم می‌خواهد چند سطری در مورد آخرین دیدارم با آن بزرگمرد ملکوتی‌صفت، دیداری که در آن «به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود»، برای خوانندگان محترم عموماً و برای دوستان عزیز مشترک خصوصاً و برای سرکار علیه دکتر قمر زرین کوب بالاخص بنویسم تا از آنچه در آن سه ساعت گذشت استحضار حاصل فرمایند.

«عصر روز شنبه سی‌ام مرداد به بیمارستان رفتم. - پس فردای آن مقرر بود دکتر زرین کوب به ایران برگردد - سرکار دکتر قمر آریان برای جمع‌آوری اثاثیه و لوازم موجود در آن منزل استیجاری که به آن اشاره کرده بودم به آنجا رفته - و دکتر زرین کوب در خواب بود - چند دقیقه‌ای بی‌سر و صدا نشستم و بر

صورتش چشم دوختم، پرستاری برای تزریق دارویی آمد - دکتر چشم گشود و مرا دید و سلام کرد و احوالپرسی - صدایش که بر اثر آسیب و فشاری که بر تارهای صوتی او - در هنگامی که از راه حلق و ریه به او تنفس مصنوعی می دادند - وارد شده بود، گرفته و ضعیف بود باید گوشم را، که دیگر اخیراً رسماً شنوائی اش خیلی کاهش یافته، به دهانش نزدیک می کردم - از این در و آن در و از وضع حال، خورد و خوراک و خواب و بقیه حالاتش پرسیدم و به درستی جواب فرمود برای آن که تبسمی بر لبانش بیاورم چند لطیفه و داستانی که تازه شنیده بودم برایش حکایت کردم، خندید ولی خنده آرام و بی صدا، ساعت پنج بعد از ظهر شد غذایش را آوردند - اظهار بی میلی و بی اشتهایی کرد نیم ساعتی گذشت، پرستار دیگری برای کار دیگری وارد شد و از اینکه غذا مصرف نشده به نشانه اعتراضی ملایم ابرویی بالا انداخت، به او گفتم آیا باید غذا را به ایشان خوراند؟ گفت به هر حال باید میل کنند - به دکتر گفتم آقا جان ملاحظه می فرمایید که می گوید باید میل کنید اجازه بدهید کم کم در دهانتان بگذارم، تسلیم شد آن چنان که به طفلی تازه از شیر گرفته غذا می دهند، مقادیر مختصری از گوشت چرخ شده و سبزی را با قاشق چای خوری برمی داشتم و در دهانش می گذاشتم ولی بلعیدنش با همه مقدار کم بی اشکال نبود با هر قاشق غذا جرعه ای آب میوه را به زحمت به او می نوشانیدم، شاید نیم ساعت طول کشید تا آنکه به اندازه یک ثلث آن غذا بامختصر آب میوه ای را تناول فرمود و با اشاره گفت دیگر نمی توانم و نمی خواهم و من پرستار را صدا زدم و سینی محتوی غذا را به او نشان دادم و جریان را به او گفتم - او گفت: «همین مقدار که میل فرموده است کافی است بیش ازین نمی تواند». دکتر در اثر خستگی که به علت جویدن و

بلعیدن عارض بر او شده بود چند لحظه‌ای چشم بر هم نهاد، شاید هم خوابش برد، من هم چنان بر کنار تخت ایستاده بودم چند دقیقه‌ای گذشت چشم گشود و گفت: «قمر نیامده است؟» گفتم: «نه آفاجان ولی اگر دلواپس هستید به منزل تلفن کنم؟» گفت: «نه ولی چرا نیامده؟ حتماً کارش در خانه طول کشیده است» گفتم: «طبیعی است که چنین است»، باز مدتی حرف زدیم و پرسیدم: «از چاپ عطار خبری دارید؟» فرمودند: «باید دهباشی در جریان کار باشد» صحبت از نحوه مداوای ایام دوماهه اخیرش کردم و اینکه به کمک تکنولوژی و آلات و ادوات پزشکی چگونه او را مداوا می‌کنند زیرا چهار، پنج هفته پیش از آن که با دکتر منوچهر افشار جراح چیره‌دستی که از دوستان ایرانی‌ام در فیلادلفیاست به عیادتش رفته بودیم با پزشکان معالج دکتر خیلی صحبت کرد که از وضع بیماری و نحوه معالجه دکتر اطلاع دقیقی حاصل کند تا به من نیز بگوید و من تا آنجا که از ریزه‌کاری‌های آن معالجات به یادمانده بود به ایشان عرض کردم و شمول لطف الهی را به حالشان سپاس گفتم و آن وقت این است آنچه برای دوستان می‌خواهم عرض کنم - آن وقت به نظر رسید که از آیات مبارکات سوره شعرا، و نقل قول حضرت ابراهیم علیه‌السلام را برایش از حفظ بخوانم که... ربي الذی خلقنی ثم یهدین واذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیی... تا واجعل لی لسان صدق فی الاخرین واجعلنی من ورثه جنه النعیم... و او با حضور قلب و خشوع کامل گوش می‌داد و زیر لب تکرار می‌کرد - آن وقت گفتم دکتر جان این را بدانید که حق تعالی آن دعای حضرت ابراهیم را که «واجعل لی لسان صدق فی الاخرین» است درباره شما از پیش اجابت فرموده است چرا که بحمدالله تعالی نام جنابعالی و «لسان صدق» برای شما را به برکت تألیف و تصنیفات

گرانهایتان حق تعالی تأمین فرموده و اجابت کرده است.

به نحو محسوسی بشاش شد و ابتهاج چهره بی‌رنگ پژمرده‌اش را منور ساخت و لبخندی حاکی از خوشحالی و آرامش بر لبش ظاهر شد و دست چپم را که در دست راست داشت فشرد و باز پس از لحظاتی خوابش برد، و من حدود نیم ساعت دیگر ماندم و او هم چنان در خواب بود و وقت ترنی که می‌باید مرا از «آبردین» به فیلادلفیا برساند ربع ساعتی بیشتر نمانده بود تا کسی‌ای را هم که سپرده بودم ساعت ۶:۳۰ به در بیمارستان بیاید آمده بود و با تلفن ورودش را به پرستار اتاق خبر داده و پرستار آمد و گفت: «شما بروید و من می‌مانم». به‌آهستگی پیشانی نازنیش را بوسیدم - چند سطری برای سرکار قمر خانم نوشتم و چهل و ششمین سالگرد ازدواج این زوجین شریف بزرگوار را تبریک گفتم و بیرون آمدم... (آخر دکتر زرین‌کوب و سرکار قمرخانم در همان روز بیست و هشتم مرداد کذایی سال ۱۳۳۲ در مشهد با هم ازدواج کرده‌اند). این شرح مختصر آن سه ساعت را که ملاحظه فرمودید، مقدمه‌ای برای این دو سه کلمه بعدی است: چهارشنبه بیست و چهارم شهریور پس از ادای فریضه مغرب و عشاء مقداری برای زرین‌کوب قرآن تلاوت کردم و سپس درباره اطمینان بر مغفرت و سعادت اخروی او از قرآن مجید تفأل کردم و از قرآن مجید «خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی» بدین معنی که قرآن را که گشودم اولین آیه صفحه سمت راست آیه شریفه: کلا انّ معی ربی سیه‌دین^(۱) در همان سوره مبارکه شعراء بود، از شوق اشکم روان شد و دلم آرام گرفت یقین کردم در لطف الهی بر او گشوده است و مغفرت واسعه حق تعالی او را در اعلیٰ علیین و در مستقر رحمت جای داده است. درجاش متعالی باد.

۲

ایران را بشناسیم*

غلامحسین یوسفی

در مجلس یابود رشیدالدین فضل‌الله در ضمن سخنان آقای وزیر علوم شنیدم «جداً جای تأسف است که دانشجویان پزشکی ما گاه حتی اسامی این قبیل پزشکان یا آثار آنها را نمی‌دانند و حال آنکه روزی ربع رشیدی و قبل از آن دانشگاه جندی‌شاپور بزرگ‌ترین مراجع پزشکی دنیا بودند».

بی‌گمان ایشان توجه دارند که اگر آماری دقیق فراهم آوریم از میان هر هزارتن دانشجوی دانشکده علوم نیز عده‌ای را می‌توان یافت که ابوریحان و آثار او را نمی‌شناسند. جمعی از تحصیل‌کردگان ما هستند که حتی خلاصه‌ای از شاهنامه را نخوانده‌اند و با تاریخ ایران آشنا نیستند؛ و از همه بیشتر، در میان درس‌خواندگان ما تعداد کسانی است که به زبان مادری خود نه درست سخن می‌گویند و نه درست می‌نویسند، در نتیجه کمتر کسی از افکار و بیانات آنان سردر می‌آورد. جلوتر برویم در میان مسئولان امور مختلف نیز عده‌ای که ایران و مسائل ایران را چنانکه باید بشناسند، فراوان نیستند.

وقتی کسانی که در دانشگاه درس خوانده‌اند یا می‌خوانند چنین باشند تکلیف دانش‌آموزان مدارس ابتدایی و متوسطه روشن است. بسیاری از این بی‌خبری‌ها از همان مراحل پیشین سرچشمه می‌گیرد. باید انصاف داد که علی‌رغم

*. یغما، شماره ۲۵۹، فروردین ۱۳۴۹، صص ۱۸-۲۱.

تعداد روزافزون مدارس و شاگردان، جوانان ایران‌شناس فراوان پرورده نمی‌شوند. بنده به کلمه «ایران‌شناس» بخصوص تکیه می‌کنم. غرضم آن است که تحصیل‌کردگان ما قبل از هر چیز باید با ایران، فرهنگ و ادب و هنر و تاریخ و تمدن آن تا حدودی آشنا شوند؛ مردم ایران، و سرگذشت این قوم را با همه فراز و نشیبهایش بشناسند؛ از دین و مذهب و آداب و رسوم و خلیقات مردم شهرها و روستاها باخبر شوند، از دیروز و امروز این ملت چنانکه بوده است و هست آگاهی کلی حاصل کنند تا بتوانند برای وطن خود در هر زمینه کاری انجام دهند. البته فقط حماسه‌سرایی و ایجاد عصبیت‌های گوناگون و در گذشته بسر بردن مقصود نیست بلکه شناختن ایران با دانایی و شعور و وجدان بیدار لازم است: هم دوره‌های شکفتگی و سعادت گذشته را باید شناخت هم عصر تیره‌روزی‌ها را؛ هم خدمتگزاران و مردان افتخارآفرین و هم بداندیشان و زیانکاران را. بخصوص که ما آثار درخور مباحث فراوان داریم.. جای اندوه است که گاه اگر از جوانی درس خوانده مثلاً بپرسیم: امام جعفر صادق (ع) کیست؟ یا ابومسلم که بود؟ محتاج رجوع به کتاب باشد و حتی نداند جواب را در کجا جوید! یا برای دیگری غزالی همان قدر بیگانه نماید که نویسنده‌ای از کشور پرتغال!

به نظر بنده همچنان که بی‌خبری از اصول و معارف اسلامی در مسلمانی و ایرانی بودن ما به معنی امروز نقصی پدید می‌آورد، نشناختن فرهنگ و ادب قومی و سهمی که ما در تمدن و معرفت عالم داشته‌ایم و خدماتی که به بشریت کرده‌ایم یا دوره‌هایی که گرفتار نقص و تباهی بوده‌ایم، کمبودی است دیگر در ایرانی بودن ما. به عبارت دیگر تا ایران را درست نشناسیم آن را بحق دوست نمی‌توانیم

داشت. وطن دوستی وقتی از سر معرفت باشد درست و سودمند تواند بود.

هیچ کس منکر این نیست که ما باید در دنیای صنعت و علوم جدی با شتاب تمام هر چه نمی‌دانیم بیاموزیم، نقائص خود را رفع کنیم، خود را با دنیای نو هماهنگ کنیم و پیش برویم. هیچ خردمندی نمی‌گوید در تربیت متخصصان فنون گوناگون، پزشکان، مهندسان، تکنسین‌ها اندک غفلتی بروسیم. هر صاحب‌نظری از نیاز ایران به طبقه متفنان متوسط در هر رشته از قبیل استادکار، پرستار، ماما، متصدی آزمایشگاه و غیره آگاه است و تربیت آنان را لازم می‌شمرد. هر آدم‌خبیری توسعه مدارس فنی و حرفه‌ای را توصیه می‌کند. اما هر ایران‌دوست و صاحب‌دردی نیز بر این عقیده است که اگر می‌خواهیم فرهنگ ما بدرخشد و اصالت خود را حفظ کند و حوائج حقیقی ما را برآورد اول باید ایران و مردم ایران را شناخت و به این اصل اعتقاد یافت بعد پزشک و مهندس و متخصص در علوم شد.

به عبارت دیگر به قیمت کسب دانش‌های جدید نباید شناخت ایران را از یاد برد بلکه همه اینها باید برای خدمت به ایران و مردم ایران فرا گرفته شود زیرا آنکه ایران و ایرانی را نمی‌شناسد و بدان دلبسته نیست، پیوندش با این مملکت سست و یا گسسته است و چندان برایش فرقی نمی‌کند که برای که کار کند و کارفرمایش که باشد.

بعضی از ما به غلط پنداشته‌ایم که هماهنگ شدن با دنیای نو یعنی گسستن از آنچه داریم و حال آنکه این دو با هم متناقض نیست؛ ژاپن و هند نمونه آشکاری پیش روی ماست.

با کمال صداقت باید عرض کنم نسلی که اینک در ایران پرورده می‌شود

از گذشته و فرهنگ و آداب و رسوم و قومیت خویش چندان آگاه نیست؛ از غرب نیز خبری درست و روشن ندارد بلکه هرچند گاه در معرض وزش بادی است و هر روز به سویی کشیده می‌شود. در روزگار ما اقوامی که ریشه و فرهنگی نداشته‌اند سعی می‌کنند به صور گوناگون جوانان خود را به فرهنگ و ملک و ملتشان هر چه استوارتر بپیوندند؛ جای دریغ است که با وجود ریشه‌های استوار فرهنگی و معنوی که ما داریم، گروهی از فرزندان ما و بیش از همه برخی از درس‌خواندگانمان چون نهالی بی‌ریشه و از بُن برآمده هر لحظه‌ای به طرفی خم شوند. بعضی از ایشان به واسطه ناآشنایی به خود و فرهنگ قومیشان اعتقادی ندارند؛ گمشدگانی افسرده را می‌مانند که کم‌کم ریشه خواستن و جستن و فکر کردن در وجودشان خشک شده است. این مشکل در کار جماعتی از تحصیل‌کردگان محسوس است؛ چه بعضی از آنان که در داخل کشور درس خوانده‌اند و چه جمعی از فرنگ‌رفتگان.

حقیقت آن است که مسئول این اوضاع ما هستیم نه شاگردان و نوجوانان - یعنی همه کسانی که در تعلیم و تربیت به معنی وسیع کلمه تأثیری داریم: خانواده، مدرسه، سازمانهای آموزشی و تربیتی، و محیط و عوامل اجتماعی.

برای آنکه فرزندان این مملکت را ایرانی و ایران‌شناس بار آوریم باید چنان آنان را تربیت کنیم که در طوفانهای سهمگین دنیای حاضر بتوانند بر سر پای خود استوار بمانند و نلغزند؛ هم پاسدار فرهنگ و قومیتشان باشند و هم دانش و هنر و تمدن جدید را کسب و جذب کنند. بخصوص که در سایه استقلال فکری و فرهنگی است که استقلال سیاسی و اقتصادی بهتر قوام می‌گیرد: شالوده چنین تربیتی را باید در کودکان، دبستان، دبیرستان و دانشگاه تحقق‌پذیر کرد.

به‌علاوه لازم است کلیه عواملی که می‌توانند در آدمی تأثیر کنند از قبیل خانواده، محیط، مطبوعات، رادیو، تلویزیون و غیره همه با یکدیگر هماهنگی و همقد می‌کنند. از قضا در تمام مراحل آموزشی ما از کودکستان تا دانشگاه به این مهم چندان عنایت نمی‌شود؛ نتیجه همان است که می‌بینیم. کلید وصول به همه آرمانهای شریف، یعنی شناخت ایران و ایرانی، فارسی آموختن و فارسی دانستن است؛ این نیز درسی است که در همه مدارس ما بیش از هر موضوعی مورد غفلت است و موجب تأسف.

بدیهی است کارهایی از قبیل تجلیل بزرگان این مرز و بوم و به یاد ایشان مراسم و هفته‌ای مخصوص برپا کردن و تمبر منتشر کردن و در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در این زمینه سخن گفتن همه در حد خود مفیدست اما روح ایرانی و استقلال فکر و نظر در فرزندان ایران دمیدن و آنان را از تاریخ و فرهنگ ملت خودآگاه پروردن وقتی به کمال صورت می‌گیرد که این مسائل از خردی به تدریج جزء خون و منش آنان گردد به علاوه فرهنگ قومی ما این ارزش بزرگ را دارد که معرفت بدان می‌تواند ما را انسانهایی شریف، با شخصیت و آزاده پرورد؛ ایرانی با فضیلت بودن افتخارآمیزست.^(۲)

۳

درباره نسیم شمال*

حبیب یغمایی

گفتار امروز درباره شاعری است شیرین سخن که در انقلاب مشروطیت و آزادی ایران به نیروی طبع و قلم، چندان مؤثر بوده که هیچ یک از نویسندگان چنان تأثیری نداشته‌اند.

سخن‌سرایی که در زمان خویش آوازه شهرتش سراسر ایران را فرا گرفته بود و هر طبقه و هر گروه از عارف و عامی، با سواد و بی سواد، خرد و بزرگ، او رامی‌شناختند و روزنامه‌اش را دست به دست می‌گرداندند و شعرش را از برمی‌کردند، اما در آخر عمر چنان به سختی و بدبختی درافتاد و چندان به گوشه‌نشینی و گمنامی زیست که نه کسی حالش را پرسید و نه دستگیری و تفقدی دید تا در نهایت تنگدستی و بینوایی جان داد، و اکنون از مزارش جز درسینه‌های مردم عارف نشان نمی‌توان یافت!

در حدود سال ۱۳۰۹ شمسی یکی از ادبای هندوستان که صاحب تألیفاتی ارجمند و از استادان دانشگاه آن بلاد است^(۳) چند ماهی در ایران زیست، چون تصمیم کرده بود تذکره‌ای درباره شعرا و نویسندگان معاصر ایران تألیف کند (و تألیف هم کرد) اهتمام داشت که خود، شخص شاعر را نیز ملاقات کند و فضایل ادبی و اخلاقی او را دریابد و بسنجد.

*. نقل از یغما، سال ۲۱، شماره ۱۲، اسفند ۴۷، صص ۷۰۶-۷۰۹.

آوازه و شهرت سید اشرف‌الدین گیلانی که او را به نام روزنامه‌اش، نسیم شمال می‌خواندند در آن وقت، به اقصی نقاط قلمرو ادب فارسی رسیده بود و بدیهی است کسی که به نیت تألیفی درباره شعرای معاصر از هندوستان به ایران آید بی‌اینکه او را ببیند نمی‌تواند بازگشت.

پس از پرسش‌ها و جستجوها معلوم شد منزل سید اشرف‌الدین در انتهای خیابان نایب‌السلطنه (گوته) جنب سربازخانه قدیمی است. پرسیان پرسیان بدانجا رفتیم و خانه سید را یافتیم. خانه‌ای محقر از گل و خشت و تقریباً بی‌اثاث و بی‌فرش.

شخصی کوتاه‌قد و فربه که موی سر و صورتش سپید و ناپیراسته بود با سر برهنه و لباس ژنده به دیواره کاه‌گلی خانه تکیه داده بود. این شخص همان شاعر مشهور سید اشرف‌الدین بود.

ما دو تن نیز در کنار دیوار پهلوی او نشستیم، و قریب یک ساعت با سید حرف زدیم. هر چند جواب‌هایی که به پرسش‌های ما می‌داد عادی و معمولی و مربوط بود اما معلوم می‌شد تراوش اندیشه‌ای آشفته و پریشان است.

از او درخواست کردیم شعری به یادگار این ملاقات بگوید قطعه کاغذی گرفت و بی‌تأمل چند بیتی ساخت و نوشت. این یادگار را بنده دارم و تصور می‌کنم آخرین شعرش باشد چه پس از این ملاقات به مدتی کوتاه درگذشت.^(۴) این بود پایان زندگانی شاعری شیرین گفتار که مشتاقان از راه دور به زیارتش می‌شتافتند.

روزنامه نسیم شمال در سال ۱۳۲۵ قمری در رشت تأسیس شد و مدتها در تهران انتشار یافت. روزنامه‌ای بود به قطع سه ورقی در چهار صفحه که تنها خود

سید اشرف‌الدین می‌نوشت و از آثار دیگران خالی بود. این روزنامه بیشتر به شعر بود؛ اشعاری ساده و روان و شیرین و دلچسب در حوادث و وقایع روز که هیچ کس به از آن نمی‌توانست گفت. چنانکه کنایات لطیف و مؤثر روزنامه نسیم شمال را در هیچ یک از جراید آن عصر نمی‌توان یافت.

در جنگ بین‌المللی اول روزنامه نسیم شمال در اوج شهرت بود. اگر شماره‌های این روزنامه را درین زمان ملاحظه فرمایید می‌بینید گاهی خبرهای هر مملکتی از اروپا را در یک بیت شعر بقدری زیبا گفته که نمونه‌ای از نهایت قدرت طبع او در لطیفه‌گویی و نکته‌سنجی است. و هم در این دوره روزنامه است که اجتماع پادشاهان و پیشوایان کشورهای جنگجو را در محضر پیامبران برای محاکمه تصویر کرده و انصافاً محاکمه‌ای است خواندنی.

یکی از دوستان حکایت می‌کرد که:

«سید اشرف‌الدین مندرجات روزنامه‌اش را در ظرف چند ساعت فراهم می‌آورد و به چاپخانه می‌داد. بچه‌های روزنامه‌فروش در چاپخانه اجتماع می‌کردند و روزنامه را می‌بردند و در مدتی کم به فروش می‌رساندند و پولش را به سید می‌دادند، او هم بی‌اینکه شمار کند به جیب گشادش می‌ریخت».

روزنامه نسیم شمال تنها در طهران به فروش می‌رفت و به شهرستان‌ها نمی‌رسید مگر از دوستی به دوستی به عنوان بهترین ارمغان ادبی.^(۵)

اشعار سید اشرف‌الدین که در نسیم شمال چاپ شده بعدها در کتابی به نام باغ بهشت انتشار یافت و این کتاب در هندوستان و ایران مکرر به چاپ رسیده است.

برای تغنن شنوندگان ارجمند بد نیست جمله‌ای معترضه مانند به عرض

رسانم که برای محصلان جوان مشتمل بر اطلاعاتی است و عبرتی. مشاهده فرموده‌اید که در جلو خان مسجد شاه در سمت چپ مدرسه‌ای است قدیمی؛ این مدرسه را مدرسه صدر می‌خوانند. مدرسه قدیمی دیگری هم بود به نام دارالشفاء روبه‌روی مدخل مسجد مقابل پله‌کان‌هایی طویل که امروز هم بجاست.

مدرسه دارالشفاء صحنی روشن و با صفا داشت، گرد بر گرد مدرسه اطاق بود و بر طاق بیرون اطاقها کاشی‌هایی به‌کار برده بودند رنگارنگ و زیبا که تصویرهایی از اطبا و بیماران و روش معالجه نقش شده بود.

طاقی بزرگ و تمیز در زاویه سمت راست مدرسه دارالشفاء بود که مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معروف در آن سکونت داشته بوده و ناصرالدین شاه بارها به ملاقات جلوه به این مدرسه می‌آمده است.

مدرسه دارالشفاء با همه زیبایی که داشت گویا در سال ۱۳۰۸ خراب و ضمیمه خیابان شد اما مدرسه صدر بجاست. در چهل و چند سال قبل مدرسه صدر و مدرسه دارالشفاء و دیگر مدارس قدیمی اطراف مسجد شاه مسکن محصلان فقیری بود که از ولایات به تهران می‌آمدند و امروز همان محصلان از بزرگان اطبا و رجال کشور به شمار می‌آیند.

باری به قول بیهقی با سر سخن شویم:

سید اشرف‌الدین در مدرسه صدر حجره داشت و تنها زندگی می‌کرد، زندگی ساده طلبگی. با این که بزرگان آرزوی معاشرتش را داشتند به ملاقاتشان تن در نمی‌داد.

یحیی ریحان داستانی از او دارد که چون نمونه‌ای تمام از اخلاق اوست نقل آن را مناسب می‌داند. می‌گوید:

«... یک روز آقای علی اکبر دهخدا که مدیر مدرسه سیاسی بود از بنده خواست که از سید اشرف وقت ملاقات برایش بگیرم. اتفاقاً در همان ساعت حیدرعلی کمالی اصفهانی شاعر معروف هم به منزل دهخدا وارد شد و قرار شد درین ملاقات او هم با ما باشد. بنده روز بعد از سید اشرف‌الدین تقاضا کردم وقتی برای ملاقات حضرات معلوم کند. سید اشرف جواب داد تعیین وقت لزوم ندارد هر وقت تشریف بیاورند قدمشان بالای چشم. بالأخره قرار شد روز جمعه همان هفته صبح حضرات به مدرسه آیند و سید را در حجره‌اش ملاقات نمایند. در ساعت معهود به مدرسه آمدیم اتفاقاً هوا بسیار سرد بود و برف می‌بارید. در حجره هم بسته بود مدتی در ایوان جلو حجره ایستادیم به تصور اینکه سید خواهد آمد. در این ضمن خادم مدرسه که کوزه آبی به دست داشت نزد ما آمد و گفت اگر منتظر آقای سید اشرف‌الدین هستید ایشان صبح زود که هوا تاریک بود بیرون رفتند و به من گفتند هرکس امروز بدیدن من آمد بگوید منزل نیستم...»

غیر از روزنامه نسیم شمال سید اشرف‌الدین داستانی عاشقانه دارد به نام عزیز و غزال. مکاتبه این عاشق و معشوق، منظوم است و از آن جمله نامه‌ای است از عزیز به غزال که حروف الفبا را به ترتیب در اول هر بیت آورده است این داستان با این که در نهایت لطف و شیرینی است از نظر اخلاق و تربیت زننده نیست و دختران و پسران جوان خانواده‌ها می‌توانند خوانند.

برای انبساط خاطر شنوندگان چند بیتی از روزنامه نسیم شمال قرائت می‌شود اما باید توجه داشت که سید اشعار سی بهتر از این دارد:

شبی دختری گفت با مادرش
زمانی که می‌خفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب
نویسنده نکته‌دان نجیب
به وقت نوشتن بدون خلاف
بگو قیمة با غین بد یا به قاف
بخندید مادر ز گفتار او
خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از خنده فرمود ای نور عین
بدان قیمة نه قاف باشد نه غین
ز قاف و ز غین قیمة ناخورده کس
فقط روغن و گوشت بایست و بس
من این شعر شیرین همچون عسل
نوشتم به عنوان ضرب‌المثل

۴

یادی از پرویز خانلری*

ایرج افشار

یاد کردن از سخن‌سرای «عقاب» و مدیر زبان‌شناس مجله سخن برای من یادآور بسیاری از روزهای خوش زندگی شخصی و باز آور کارنامه کوشش‌های فرهنگی مربوط به ایران در چهل و چند سال اخیر است.

خانلری در سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۱ که شاگرد رشته ادبی دبیرستان فیروز بهرام بود، دبیر بعضی از درسهای رسمی و در حقیقت مربی ذوقی چند تنی بود که در آن مدرسه به ادبیات علاقه‌مندی بیشتر داشتند. محمدعلی حکیم‌الهی، ذبیح‌الله صفا، محمدحسین مشایخ فریدنی، جواد تربیتی، عبدالرحیم نبهی، ابراهیم کولان، عبدالله رهنما و فروغان تا آنجا که در یاد دارم، معلمان درسهای دیگر در رشته ادبی بودند.

خانلری دبیر متن ادبی بود. نامش برای دانش‌آموزان تازگی داشت. چرا که نه معنای ناتل را می‌دانستیم نه محملی برای خانلری بودن او می‌یافتیم. تا اینکه روزی گفت ناتل نام آبادی کهنی است که نیاکانم از آنجا بوده‌اند و خانلر نام نیابم اعتصام‌الملک بوده است که در دوره ناصرالدین شاه در دیوان سمت استیفا و انشاء داشته.

برای ما، در روزگاری که ایران چهره تازه‌ای یافته بود و روزنامه‌های

* . آینده، سال ۱۶، شماره ۹، آذر تا اسفند ۱۳۶۹، صص ۶۴۸-۶۶۳.

رنگارنگ منتشر می‌شد و گاهی بوی سیاست و قضایای اجتماعی از دامنه میدان بهارستان به فضای مدرسه می‌رسید، ساعت‌های درس مردی که گرم زبان و تازه سخن بود و لابلائی شرح و تفسیر مشکلات متنهای خشک پیشینه، گفته‌هایی از ادبیات جهانی می‌آورد و سخن گذشتگان را در ترازوی نقد و سنجش، ارزش‌شناسی می‌کرد کاملاً تازگی داشت. لحن کلامش از خستگی درس می‌کاست و بر جویایی و کنجکاوی ما بسیار می‌افزود.

هرچه مرحوم محمدعلی حکیم‌الهی (مدرسی بود دوست داشتنی از طبقه دانشمندان سنتی) پیر بود و فرتوت، خانلری برای ما جوانی بود شاداب و تازه نفس، باریک اندام و ظریف. هر چه مرحوم جواد تربتی بد لباس و بی‌قید و خمیده قامت بود، او آراسته‌پوش و پاکیزه و سرو مانند بود. تنها معلمی بود که «پاپیون» می‌زد و آن هم هر روز به یک رنگ. اغلب روزنامه و مجله فرنگی در جیبش دیده می‌شد و گاهی هم کتابهای فارسی در دستش بود. چابک و تیز راه می‌رفت. در آن روزگار فکش به هنگام صحبت کردن کمی لرزش و تیاسر داشت که پس از سفر فرنگ و گذشت زمان بهبودی پیدا کرد. خانلری پیش ازین که در تهران به تدریس بپردازد، معلمی را در رشت آغاز و تجربه کرده بود. دوستان زیادی هم در آنجا یافته بود که هنوز هم قدمای ادبای گیلان روزهای هم‌سخنی با او را به یاد دارند. در تهران، در مدرسه ارامنه هم که نزدیک به فیروز بهرام بود درس می‌گفت.

در تدریس آسان گیر نبود. رفتار معلمی را نیک می‌دانست. دانش‌آموزان را به بطالت عادت نمی‌داد. تکلیف‌های درسی او گاهی برایمان شاق بود. یادام است در درس متن‌شناسی برای هر کس بخشی از کتابی را تعیین می‌کرد تا آن را

بخواند و به تفسیر و تحلیل آن پردازد. وقتی به من گفت شما داستان شیخ صنعان را در کتاب منطق الطیر بخوانید و تفسیری از آن بنویسید و مقصود سراینده منظومه را بیان کنید، چون نام شیخ صنعان را نشنیده بودم، سختی و دشواری تکلیف همچون کوهی بر من فرو افتاد.

خوش سخنی و تازه دلی او موجب آن بود که چون درس پایان می‌گرفت، اگر درس آخر بود، دو سه نفری با او به راه می‌افتادند تا از صحبت‌های غیردرسی او لذت ببرند. معمولاً از مدرسه به سوی خیابان استانبول می‌رفت تا خود را به همنشینان کافه فردوسی برساند. اولین بار در همان راه بود که نام صادق هدایت را از زبانش شنیدم. تفصیلی دلنشین درباره مقام ادبی او در داستان‌نویسی برگفت. آن روز دریافتم با هم دوستی استوار دارند. به او گفتم کتاب «فوائد گیاهخواری» ایشان را در کتابخانه پدرم دیده‌ام، اما آنکه داستان نیست و خواندنش لذت‌بخشی ندارد.

در آن روزگاران دو گوهر ناب زندگی خانلری را آرایشی نو داد. یکی عقد همسری با زهرای کیا بود و دیگر همکاری با ذبیح‌الله صفا بود که «سخن» را به وجود آورد. چندی از آن دو واقعه خوشایند نگذشته بود که به دریافت درجه دکتری در ادبیات فارسی موفق شد.

یکی از روزها، که موقع امتحان پایان سال ما بود، خانلری با چند عدد دفترچه مانند همسان که کلمه «سخن» به رنگ آبی روی آنها خوانده می‌شد، به مدرسه آمد. پس از اینکه جلسه امتحان پایان گرفت و دو سه تنی با او همراه شدیم، پرسیدیم این کتابها چیست؟ گفت مجله‌ای است به نام «سخن» که با همکاری آقای ذبیح‌الله صفا ماهانه چاپ خواهیم کرد. مجله‌ای خواهد بود خاص

ادبیات.

مجله سخن در آغاز از سوی جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی منتشر شد (خرداد ۱۳۲۲). صفا صاحب امتیاز بود و خانلری سردبیر و مدیر. بهایش یکی دوازده ریال بود. از میان یاران مدرسه تورج فرازمنند و سیروس ذکاء بیش از دیگران به سخن روی آوردند و مروج مجله بودند. تورج مدتی دفتر اداری سخن را راه می‌برد.

از شماره دوم نام خانلری به تنهایی بر روی مجله چاپ شد، زیرا به سن سی سالگی رسیده بود و خودش توانست امتیاز سخن را بگیرد. دکتر صفا امتیاز دیگری به نام «شباهنگ» درخواست کرد. شباهنگ روزنامه سیاسی و فرهنگی بود و چندی در همان اوقات منتشر می‌شد.

خانه خانلری در آن اوقات در خیابان دانشگاه کوچه اتحادیه روبه‌روی دانشکده هنرهای زیبا بود و صادق هدایت در آن دانشکده کار می‌کرد. دفتر خانلری در سال اول مجله در همان خانه کوچک بود، تا اینکه دوره دوم سخن بارنگ و رویی نوتر و مضامین و مطالبی دلکش‌تر و با همکاری هم‌هانگ‌تر آغاز شد و دفتر و مقری در خیابان سعدی برای آن درست شد. آنجا «پاتوق» واقعی هنرواران روشنفکر چهل و پنج سال پیش شده بود.

طبعاً انتشار مجله سخن بر منزلت ادبی خانلری در چشم دانش‌آموزان او افزود و او را نزد ما از آنچه بود، برتر و گرامی‌تر کرد. فخر می‌کردیم از این که معلم ادبیاتمان ناشر مجله‌ای است که آوازه آن در شهر پیچیده است. طبعاً کلاس درسش برایمان دلپذیرتر شده بود. به سخنانش ژرف‌تر گوش می‌نهادیم. در یکی از ساعات درس بود که نخستین بار قسمتی از منظومه جاودانه «عقاب» را از زبان

خودش شنیدیم. گاهی چاشنی‌وار از شعرهای خودش سر کلاس درس می‌خواند. چندی از انتشار سخن نمی‌گذشت که پدرم به هوس تجدید انتشار «آینده» افتاد (دوره سوم) و چون به او گفته بودم خانلری ناشر «سخن» معلم ماست، آگهی کوتاهی درباره انتشار مجدد آینده نوشت و به من داد تا به خانلری بدهم. خانلری لطف کرد و آن آگهی را در شماره ۱۱ و ۱۲ سال اول سخن، در جایی که زود دیده شود به چاپ رسانید. دوره اول سخن میان خرداد ۱۳۲۲ تا شهریور ۱۳۲۳ منتشر شد و نخستین شماره دوره دوم آن در دی ماه ۱۳۲۳ به چاپ رسید.

البته خانلری پیش از انتشار سخن در جامعه ادبی و فرهنگی، خصوصاً میان روشنفکران زمانه، حتی ادبای نام‌آور روزگار خود شناخته شده بود. ترجمه‌های زیادی از او در سلسله انتشارات کلاله خاور که به «افسانه» موسوم بود چاپ شده بود.^(۶) شعرهایی از او - از جمله ستایش فردوسی - در مجله مهر میان‌سالهای ۱۳۲۰-۱۳۱۳ انتشار یافته بود. نشست و برخاست دائمی با جمع ربهه (صادق هدایت، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد، بزرگ علوی) پیدا کرده بود. مترجم و راهنمای یان ریپکای چکوسلواکی به هنگام کنگره فردوسی شده بود. دانشجوی خوش ذوق دانشسرای عالی و پس از آن دوره دکتری ادبیات فارسی بود و استادان نام‌آوری چون ملک‌الشعراى بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب، احمد بهمینیار، ابراهیم پورداود، عباس اقبال، و سعید نفیسی و گروهی از سرشناسان دیگر از طرز کار و دقت و قدرت استنباطش آگاهی داشتند. چندی ناظر و مدیر صفحه فارسی یکی از روزنامه‌های ارمنی چاپ تهران بود (نام آن روزنامه را از ایشان شنیده بودم ولی فراموش کرده‌ام)...

بنابر این تمام خصائص را در خود جمع داشت که مجله‌ای به متانت و

طراوت سخن منتشر کند و راههای تازه‌جویی را به جوانان تشنه زلال ادبیات پرآوازه جهانی بنمایند. شایستگی آن را یافته بود تا در نخستین کنگره نویسندگان و شاعران ایران که انجمن فرهنگی ایران و شوروی (خانه و کس) تشکیل داد (۱۳۲۶) سخنرانی اصلی او درباره «نثر فارسی در دوره اخیر» ایراد کند. به همین مناسبت بود که کانونهای فکری و فرهنگی، حتی سیاسیون حزبی، می‌کوشیدند «سخن» را تا حدودی هم‌آواز و همگام در راه حرکات خود بدانند. در سخن دوره‌های اول و دوم و سوم نوشته‌های کسانی چاپ می‌شد که نویسندگان حزبی بودند اما سخن راه شناخته خود را در پیش داشت.

اعتبار و شهرت سخن به عنوان یک مجله ادبی و فرهنگی پیشرو و تازه‌جوی به دو مناسبت بود: یکی روی آوردن به نشر شعر و داستان و نمایشنامه‌های نو اروپایی و ملل دیگر جهان بود که پیش از آن در مجله‌های فارسی مرسوم دیده نمی‌شد.^(۷) پس سخن توانست دریچه‌ای بر دیوار حائل میان ایرانیان و ادبیات معاصر خارجی بگشاید و به تشنگان از زلال چشمه سار ادبی نو، جرعه‌های گوارا بنوشاند.

مناسبت دیگر چاپ کردن نوشته‌ها و سروده‌های گروهی نویسنده تازه‌نفس بود که پیش از آن آثارشان چندان در نشریات فارسی دیده نمی‌شد. نوشته‌ها و سروده‌های آنان عطش تشنگان تازه‌خواهی و نوجویی را فرومی‌نشاند.^(۸)

اهمیت سخن تنها به چاپ مقاله‌های ادبی و فلسفی و اجتماعی استوار و خواندنی و شعرهایی به سبک و شیوه نوآور (مانند سروده‌های گلچین میرفخرائی و فریدون توللی) نبود. به اندازه بیشتری به مناسبت مباحثی بود که به شیوه نقد ادبی و معرفی نقاشی مدرن و معرفی و نقد کتاب و مقالات مجله‌ها و

نشر اخبار فرهنگی جهان اختصاص می‌یافت و هر یک موجب تازگی و بالیدگی مجله بود. بسیاری از آن گفتارها سابقه‌ای در نشریات فارسی بدان صورت نداشت.

در همان اوقات دو مجله یادگار و آینده هم منتشر می‌شد. ولی نویسندگان آن دو مجله شمی و مشربی دیگر داشتند. محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی و عباس اقبال آشتیانی و پیروان مکتب آنها نویسندگان مجله معتبر یادگار بودند. مجله‌ای بود که منحصرأ به نشر تحقیقات ادبی و تاریخی اختصاص داشت. مستشارالدوله صادق و دکتر محمد مصدق و اللهیار صالح و علی اصغر حکمت و ادیب‌السلطنه و ارسلان خلعت‌بری و افرادی ازین دست که مردان سیاسی بودند آثارشان در مجله آینده چاپ می‌شد. کسی انتظار دیگری جز آن از آینده که روزگاری محل نشر مقالات ذکاء‌الملک فروغی و تقی‌زاده و علی‌اکبر داور و دکتر مصدق بود نداشت. یادگار پس از پنج دوره و آینده پس از یک سال تعطیل شد. هدف و راه این سه مجله کاملاً متمایز بود. سخن مجله‌ای بود نوآور و جذاب و خواندنی و آموزنده برای تازه‌جویانی که بطور اخص متوجه جریان‌های فرهنگ و ادبیات پرتوان و متحرک معاصر بودند. آینده مجله‌ای بود سیاسی و اگر به مباحث ادبی می‌پرداخت نظرش به انتشار تحقیقات و مطالعات سنتی بود و یادگار بجز نشر پژوهش‌های ادبی کلاسیک و تاریخی مربوط به ایران به رشته دیگری نمی‌پرداخت. حتی از چاپ شعر معاصران خودداری داشت. پس جذابیت این دو مجله در آن روزگار پر التهاب (پس از شهریور ۱۳۲۰) برای آزادی‌یافتگان فکری که ملت‌ه‌ب در یافتن تازه‌های ادبی جهان بودند، کم بود.

پس از نشر سخن مجله پیام نو (به مدیریت سعید نفیسی) از سوی انجمن

فرهنگی ایران و شوروی و مجله مردم (به مدیریت احسان طبری و سردبیری جلال آل احمد) از سوی حزب توده ایران آغاز به انتشار کرد و چون یکی مستقیماً ناشر ادبیات روسی شوروی و دیگر مبلغ افکار سیاسی اجتماعی چپ و مخصوصاً کمونیستی بود، خوانندگان فریفته مخصوص به خود داشت و هیچ‌یک ازین دو مجله توانایی هم‌اوردی با سخن نیافت، زیرا جنبه ایرانی آنها ضعیف و تبلیغاتی بودن آنها روشن بود. هر دو مجله سیاسی بود و باد حوادث یکی را از میان برداشت و دیگری را کم‌رنگ و کم اهمیت کرد. سخن چون درختی تناور سرزنده ماند.

پنج سال پس از سخن مجله یغما به همت ستایش‌انگیز حبیب یغمایی منتشر شد و این مجله که ازین پس با سخن همسفر شد متاعش دیگر و خریدارانش دگرسان بود. چند مجله هم به تفاریق به تقلید سخن پیدا شد و زودبه خاموشی گرائید.

خانلری پس از دریافت درجه دکتری ادبیات فارسی (۱۳۲۲) که از گروه نخستین دریافت‌کنندگان آن بود،^(۹) از دبیری دبیرستانهای به دانشیاری دانشگاه تبدیل مقام پیدا کرد و چون شمّ تحقیق و ذوق ادبی و متانت قلم او بر استادان دانشگاهیش روشن بود به دعوت دکتر علی‌اکبر سیاسی به ریاست اداره انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه تهران (که پس از مستقل شدن دانشگاه و مجزا شدنش از وزارت فرهنگ ایجاد شده بود) منصوب شد و مردان شایسته‌ای چون دکتر سیاسی و دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر عبدالحمید زنگنه مدیران وقت دانشگاه پشتیبان او بودند. خانلری درین خدمت و کار فرهنگی نوپا اساس استواری گذاشت. نخستین اساسنامه انجمن تألیف و ترجمه که بعدها شالوده

کاربرای دیگر دانشگاه‌ها شد، نگاشته قلم و تفکر اوست. طرح مربوط به پذیرش دانشجویان خارجی برای تحصیل عالی در رشته‌های ادبی و زبان فارسی نخستین بار توسط او اجرا شد.^(۱۰) تنظیم مجموعه اصطلاحات علمی مصطلح و مستعمل در کتابهای دانشگاهی به منظور آنکه امکانی برای مقایسه و آگاهی مترجمان در دست باشد، برآورده زحمات اوست. نخستین نشریه علمی و تحقیقی دانشگاه به نام «کنجاوی‌های علمی و ادبی» در دوره‌ای که او برین مؤسسه ریاست داشت، به چاپ رسید. او از سال ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۳۰ بر این اداره سرپرستی و ریاست کرد و حدود یک صد کتاب زیر نظر و به مراقبت او به چاپ رسید.^(۱۱)

خانلری در همین سالها که متصدی انتشارات دانشگاه تهران بود چاپ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» را با همکاری دوست دیرین خود دکتر ذبیح‌الله صفا آغاز کرد و عبدالرحیم جعفری مدیر انتشارات امیرکبیر با سرافرازی پذیرفت که آن سلسله را به چاپ برساند و ادامه دهد. مجموعه‌ای که اکنون تعداد آن از پنجاه دفتر در گذشته است. منظور آن دو استاد بر این بود که با گزیده‌سازی ادبیات ممتاز فارسی آنها را میان طبقه جوان رواج دهند. آن دو ایران‌دوست احساس می‌کردند متون کهن بسیار مهجور شده است. پس مایه‌های کم‌رغبتی عامه به خواندن آنها را می‌بایست از میان برد و میراث گذشتگان را به آسان‌پذیری و روشنی در دسترس همگان گذاشت. این کار کوچک‌نمای با اساس از نمودارهای کامل عشق‌ورزی صفا و خانلری به ادبیات فارسی بود که هر دوزندگی خود را از آن مایه‌رو می‌کردند. پس باید آیندگان بدانند مبتکر و مؤسس این گونه کار (پس از میرزا عبدالعظیم خان قریب و...) دکتر صفا و دکتر

خانلری بوده‌اند، اگرچه نام آن دو را از روی جزوه‌ها برداشته‌اند.^(۱۲)

خانلری به هنگام تصدی اداره انتشارات دانشگاه تهران دو سفر علمی به خارج رفت. یک بار برای تدریس زبان و ادبیات فارسی به دانشگاه بیروت دعوت شد و دیگر بار برای پژوهش و آگاهی‌یابی از روش‌های جدید زبان‌شناسی بود. پس سالی در فرانسه اقامت کرد. این سفر موجب توقف انتشارسخن شد (میان دوره سوم و چهارم).

دوره چهارم سخن مدتی پس ازین سفر، در آذرماه ۱۳۳۱ آغاز شد و خانلری در سرمقاله آن نوشت: «سخن مانند پیش به ادب و دانش و هنر می‌پردازد و با سیاست روز کاری ندارد. اما ازین گفتار مراد آن نیست که نویسندگان مجله نیک و بد اوضاع را به یک چشم می‌نگرند و از جهان و آنچه دروست کناری گرفته‌اند.» سخن ازین دوره به بعد بی هیچ وقفه تا پایان سال ۱۳۵۷ منتشر شد و دوره آن به بیست و هفت مجلد رسید.^(۱۳)

خانلری در دوران فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی، آشنایی‌های زیادی با مردان سیاست روز پیدا کرد و شاید همان موجب شد که آرام آرام به پذیرفتن کارهای مملکتی گردن نهاد. نخست به معاونت وزارت کشور رسید. چون خبر آن انتصاب منتشر شد موجب بهت روشنفکران و کسانی شد که اوضاع سیاسی و اجتماعی را خلاف مصلحت واقعی ایران می‌دانستند. هنوز دو سال نشده بود که دکتر محمد مصدق با کودتا از میان برداشته شده بود و طبعاً جوهر آزادی‌ها در روان دلخستگان جوش می‌زد و هم‌آوا شدن با هر کس و در هر وضع پسندیده شمرده نمی‌شد. دکتر خانلری تیزهوش در سرمقاله‌ای که از سنخ دیگر سرمقاله‌های سخن نبود و «به دوستان جوانم» نام داشت، نوشت:

«تهنیتی که به من می‌گویید تهمتی بر من است، تهمت آنکه این شغل را از معلمی برتر شمرده و آن را برای خود شأن و مقامی دانسته‌ام...» (خرداد ۱۳۳۴)

پس از آن مرگ «آرمان» فرزند دل‌بندش، لطمه بسیار جانکاهی بود که خانلری و زهرا خانم را در هم شکست. خانلری که بی‌گمان دیگرسان گشته بود در سرمقاله اردیبهشت ۱۳۳۹ حسب حال خود را چنین آورده است:

«اکنون که دوره یازدهم آغاز می‌شود دیگر من آن نیستم که بودم. درسراشیب عمر افتاده‌ام. دلشکسته و دردمندم...»

شاید آزرده‌گی‌های روزگار و دشواری مرگ فرزند، بیشتر موجب شد که خانلری به کارهایی که مرتبط با پژوهش و آموزش نبود بپردازد. در سال ۱۳۴۱ وزیر فرهنگ شد. درین مقام سپاه دانش را به وجود آورد. متون کتابهای درسی را یکسان و یکنواخت کرد. مسئولیت اداره سازمان مبارزه با بیسوادی را پذیرفت. دو کتاب درسی خوب (تاریخ ایران پیش و پس از اسلام) برای مدارس نوشت. دستور زبان فارسی تازه‌ای تألیف کرد که تدریس آن آموزش دستور را آسان و عملی‌تر ساخت. دوران وزارت او چندان نپایید، چه سیاست بر یک روال واستوار و اعتمادپذیر نیست. خودش شمه‌ای از مسائل و مصائب آن دوره را در خاطراتی که به یدالله جلالی پندری تقریر کرده به روشنی برگفته است. (آینده شماره ۸-۵ سال ۱۶). پس از آن خانلری با عنوان «انتصابی» به مجلس سنا رفت. اما هیچ یک از سه مقام مملکتی و سیاسی که خانلری پذیرفت بر منزلت خانلری نیفزود. به قول مرحوم عباس اقبال درباره بدیع‌الزمان فروزانفر «رفتگی به سنا چه کار بد کردی».

شایستگی و بایستگی خانلری به نیروی مدیریت مستقیم او در کارهای ادبی و فرهنگی و پژوهشی بستگی داشت. شاید خودش هم به تجربه نیک دریافته بود که باید جوهر دانایی را در زمینه اصلی بینش خود به کار برد. پس موفق شد بنیاد فرهنگ ایران را با آماده کردن وسایلی که در آن روزگاران ضرورت داشت ایجاد کند. بنیاد فرهنگ ایران بی تردید تأسیسی مفید و آوازه‌مند برای پیشرفت فرهنگ، مخصوصاً در رشته متون فارسی و نشر پژوهش‌های ایرانی بود.^(۱۴)

خانلری در میان این سالها بر آن شد که در کنار مجله سخن سازمان انتشاراتی برای چاپ کتابهای سودمند و خوب درست کند. پس «انتشارات سخن» را ایجاد کرد. چند کتاب هم به چاپ رسانید. اما درین راه موفقیت نیافت و نتوانست پایداری کند. پایمردی‌های یاران هم سودمند نیفتاد.

بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد^(۱۵) و دکتر خانلری تا روزی که مدیریت آن را داشت بیش از سیصد جلد کتاب در یازده مجموعه منتشر ساخت.^(۱۶) پژوهشکده‌ای تأسیس کرد که در آن بطور محض مباحث اساسی رشته‌های ایران‌شناسی در مرتبه تخصصی تدریس می‌شد. کوشش‌های بسیار مؤثری را برای گسترش زبان فارسی در افغانستان و هندوستان و پاکستان و سرزمین‌های عرب‌زبان (مخصوصاً مصر) آغاز کرد. گام استواری در بیرون‌کشی و تاریخ‌گذاری واژه‌های زبان فارسی از میان متون کهن برای تألیف فرهنگ تاریخی برداشت و جلد اول آن کتاب گرانسنگ ماندگار را منتشر کرد.

در همین دوره خانلری اداره امور فرهنگستان ادب و هنر را پذیرفت. و به تأسیس انجمن تاریخ و انجمن موسیقی که از شعب آن بود اقدام کرد. عباس زریاب را به ریاست انجمن تاریخ برگزید و دکتر مهدی برکشلی را به ریاست

انجمن موسیقی.

خانلری از مشارکت در انجمن‌ها و کنگره‌های فرهنگی پرهیز نداشت. موقعی که کنگره تحقیقات ایرانی پایه‌ریزی شد (توسط دانشگاه تهران) در چند اجلاس به آن قبول عضویت کرد. دوبار هم پذیرفت که دعوت‌کننده کنگره باشد. یکبار از طرف بنیاد فرهنگ ایران (سومین کنگره - تهران) و بار دیگر از سوی فرهنگستان ادب و هنر (هشتمین کنگره - کرمان). جزین در برگذاردن کنگره تاریخ اجتماعی و اداری ایران تا دوره سلجوقیان (همدان ۱۳۵۶) که مرا مسئول آن کرده بود، با شوق ورزی و بی‌هیچ کوتاهی همه گونه کمک رسانید.

خانه خانلری چه در شهر و چه در «کوی دوست» شمیران سالهای دراز مجمع انس و محفل فرهنگی بود. دفتر مجله سخن^(۱۷) هم، در نشستهای هفتگی، کانون پرورش ذوق و آموزش ادبی جوانانی بود که از چهار سوی کشور بدانجا می‌آمدند تا از محضر پرفیض خانلری و از زمزمه محبت او بهره‌ور شوند.

خانلری «انجمن دوستداران سخن» را به این انگیزه درست کرد تا هر ماه خواستاران و تازه‌یابان بتوانند در آن انجمن گرد هم آیند و از گفتگوها و سخنرانی‌های ادبی و فرهنگی که مردمان برجسته و شایسته در آن شرکت می‌کردند، سودمندی یابند. این انجمن که چندین سال دوام کرد اغلب پرکشش و مرکز برخورد آراء و عقاید تازه می‌بود.

خانلری در سالهای پایان زندگی که دچار شکستگی بدنی و خستگی معنوی شد از کار و پژوهش علمی کناره نکرد. اجازه داد دوره مجله سخن تجدید چاپ شود. دوره سمک عیار را دوباره به چاپ رسانید. مجموعه‌ای از مقالات اساسی خود را تنظیم کرد که هفتاد سخن نام دارد و دو جلد از آن تاکنون

پخش شده است. کتابهای دستور زبان و تاریخ زبان فارسی اش چندین بار چاپ شد. دیوان حافظ را به آراستگی بیشتر به دست مشتاقان رسانید. همه فرهنگ‌خواهان آرزومندند دکتر زهرا خانلری همسر شایسته و دانشمند او و علی‌اکبر سعیدی سیرجانی که چندین سال در بنیاد فرهنگ ایران از سعادت همکاری خانلری برخوردار داشته است، نوشته‌های بازمانده و یادداشتهای پایان ناگرفته خانلری را به چاپ برسانند و روان فرخنده خانلری راشاد و یادش را بیش از پیش پایدار کنند.

نوشته‌های دکتر پرویز ناتل خانلری

- | | |
|------|---|
| ۱۳۱۶ | وانشناسی و تطبیق آن با اصول پرورش |
| ۱۳۲۰ | چند نامه به شاعری جوان (از ریلکه) |
| ۱۳۲۲ | آغاز انتشار مجله سخن |
| ۱۳۲۷ | تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحول اوزان غزل |
| ۱۳۳۳ | مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف (از ابن سینا). دوبار چاپ شده. |
| ۱۳۳۴ | تریستان و ایزوت (از ژوزف بدیه). سه بار چاپ شده |
| ۱۳۳۷ | وزن شعر فارسی. چند بار چاپ شده. |
| ۱۳۳۷ | غزلهای خواجه حافظ شیرازی. دو بار چاپ شده |
| ۱۳۳۸ | چند نکته در تصحیح دیوان حافظ |
| ۱۳۳۸ | سمک عیار (از فرامرز ارجانی) پنج جلدست و سه بار چاپ شده. |
| ۱۳۳۸ | شاهکارهای هنری ایران (از آرتور اپهام پوپ) |

- ۱۳۴۳ ماه در مرداب (مجموعه شعر)
- ۱۳۴۳ ترانه‌ها، منتخب رباعیات شاعران مشهور
- ۱۳۴۳ زبان‌شناسی و زبان فارسی (مجموعه مقالات)
- ۱۳۴۵ فرهنگ و اجتماع (مجموعه مقالات)
- ۱۳۴۵ شعر و هنر (مجموعه مقالات)
- ۱۳۴۸ تاریخ زبان فارسی. پنج جلدست و چندین بار چاپ شده
- ۱۳۵۱ دستور زبان فارسی. چاپهای مکرر دارد
- ۱۳۵۷ فرهنگ تاریخی زبان فارسی. مقدمه مفصل او بر جلد اول
- ۱۳۵۹ دیوان حافظ سه بار چاپ شده
- ۱۳۶۱ داستانهای بیدپای ترجمه محمدبن عبدالجبار بخاری. (با همکاری محمد روشن)
- ۱۳۶۱ تجدید چاپ مجله سخن
- ۱۳۶۲ شهر سمک
- ۱۳۶۸ هفتاد سخن، مجموعه مقالات (جلدهای اول و دوم)
- در مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی»: یوسف و زلیخا از تفسیر تربت‌جام، رستم و سهراب از شاهنامه، سفرنامه ناصر خسرو از اوست.
- کتاب تاریخ ایران (پیش از اسلام و پس از اسلام) در دو جلد و دستور زبان فارسی برای تدریس در مدارس یادگار کوششهای تألیفی خانلری در میان سالهای ۱۳۴۵-۱۳۴۰ است.
- کتابهای مهم‌تر خانلری را در چند گروه می‌توان شناخت:
- پژوهش: تحقیق انتقادی در عروض - وزن شعر فارسی - دستور

زبان‌فارسی - تاریخ زبان فارسی - زبان‌شناسی - زبان فارسی (مجموعه مقالات) -
مقدمه فرهنگ تاریخی زبان فارسی.

تصحیح متون: سمک عیار - دیوان حافظ - داستانهای بیدپای - مخارج
الحروف.

ترجمه: تریستان و ایزوت - چند نامه به شاعری جوان - دختر سروان -
شاهکارهای هنری ایران.

یادی از زهرای خانلری (کیا)

این نوشته دیشب (پنجم اسفند) به پایان رسید. بامدادش خانم زهرا
خانلری تلفنی فرموده و مرا به لطف و مهر نواخته بود. چند شماره از مجله
می‌خواست که برای «ترانه» به پاریس بفرستد.

اما دریغاً آنکه امروز (ششم اسفند) نزدیک ساعت ۱۱ بامداد محسن
باقرزاده به پسر مبابک تلفن کرده و گفته است زهرا خانم دیشب درگذشت. بهتم
زد...

هنوز مرکب قلم در مرگ مرد درست نخشکیده بود که زن سوخته دل به
شوی پیوست و من به سوگناکی ژرف این چند کلمه را درباره او به یادداشت
خود می‌افزایم.

زهرای کیا (خانلری) زاده سال ۱۲۹۳ بود. در دانشسرای عالی ادبیات
خواند و درجه دکتری در ادبیات فارسی گرفت. موضوع رساله‌اش «سبک ادبی
تواریخ تا قرن نهم هجری» بود.

سالها در دبیرستانهای دخترانه و دانشگاه تدریس کرد. تا اینکه «آرمان»
فرزندش درگذشت و دل و دماغ ازین زن برگرفته شد. ماتم جهان بر چهره این

دانشی زن نقش بست. دیگر دل به هیچ کار، آنچنانکه می باید، نمی بست. سراسر این سالهای دراز را سیاه پوشید. خود را نمی آراست. همیشه غم زده بود. بسیار رمیده خو شده بود. با این همه درد و دلمردگی در سالهای سخت زندگی خانلری، راهبه وار به نگاهداری و دلسوزی، بازمانده شیره جان خویش را نثار می کرد. عاشقانه با خانلری می سوخت و با دشواری های روزگار می ساخت. آنچه از نوشته های چاپ شده او دیده ام اینهاست:

ژاله یا رهبر دوشیزگان	۱۳۱۵
رنجهای جوانی ورتتر (از آندره موروا)	۱۳۲۲
شبهای روشن (از داستایوسکی)	۱۳۲۴
بیست داستان (از پیراندلویچی)	۱۳۳۵
داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (چاپهای متعدد شده)	۱۳۳۷
راهنمای ادبیات فارسی	۱۳۴۱
نمونه غزل فارسی	۱۳۴۳
روش تدریس کتاب فارسی دبستان. با همکاری لیلی ایمن (سه جلد)	۱۳۴۵
فرهنگ ادبیات فارسی (چاپهای مختلف شده)	۱۳۴۶
دنیای خیال (از آندره موروا)	۱۳۴۷
افسانه سیمرغ (برای کودکان)	۱۳۴۸

۵

شعر و زبان فارسی

امیر خسرو دهلوی

پارسیان به طبع شاعری بر عربیان راجح‌اند. ازین روی که اگر شاعری افضل و افصح از عرب در فارس و خراسان برود در طریق فارسیان فرسی نتواند راند و زبانش به لفظ فارسی درست نگردد، فکیف کیفیت استنباط معانی پارسیان و اوزان و انشای ایشان.

اما شاعری پارسی اگر با ادراک و دراک باشد هم در شهرهای پارسیان به قوت تعلم ادب و فضل شعر عربی تواند گفت. بلکه معانی پارسیان را به الفاظ عربی امتزاجی چنان بر مزاج تواند داد... و اگر این شاعر پارسی با وجود تعلم و فضل در عرب رود، خود فصحای عرب راه بیابان‌ها گیرند و زمخشری از خوارزم بود که در عرب علامه خطابش کردند و آنچه سیبویه مجمل گذاشت از او «مفصل» شد. هیچ شاعر عرب را کسی نگفت که در پارسی دو لفظ را بر هم گره زد که زبانش گره نشد. شاعر پارسی گوی تواند که «گوی» گفت از شاعر عرب ببرد اما شاعر عرب اگر خواهد که «گو» گوید از زبان او «کو» آید.

امیر خسرو دهلوی - دیباچه غرة الکمال

یادداشت‌ها:

۱. نه چنان است که می‌پندارند، خدای من با من است و مرا رهنمایی خواهد فرمود
۲. مجله یغما - این مقاله ممتع سال گذشته نوشته شده، و به چاپ رسیده، اما اکنون پس از چند ماه منتشر می‌شود! با شتاب بسیار به نامه و تلگراف از دکتر یوسفی بزرگوار مقاله می‌خواهم، وقتی

می‌رسد به این روزش می‌نشانم! دوستان را به رنج در می‌افکنم، حروف چاپخانه را معطل نگاه می‌دارم، و لندلندها می‌شنوم. این است روش بنده در انتشار مجله. مقاله ممتع دیگری نیز از دکتر یوسفی با التماس خواسته‌ام که همین حال را دارد، یعنی چیده شده است و آماده است، حال کی به نظر خوانندگان برسد با خدا است! نمی‌دانم دکتر یوسفی گناه مرا می‌بخشد و به التماس من توجه می‌فرماید و باز هم مقاله می‌فرستد؟ بلی، می‌فرستد از بس نجیب و بزرگووار است.

۳. پروفیسور محمد اسحاق مقیم کلکته صاحب تألیفات ارجمند و نویسنده کتاب نفیس سخنوران ایران در عصر حاضر و مؤسس بزم ایران در کلکته از علما و دانشمندان کم‌نظیر در هند و از عشاق ادب فارسی.

۴. مصرع اول قطعه این است: صاحب فضل و کمال محمد اسحاق خان.

پروفیسور اسحاق مبلغی هم به سید صله داد که مقدار آن را نه دریافتم و نه پرسیدم.

۵. در این سالها بنده در دامغان دوره ابتدایی را می‌خواندم. اتفاقاً و بندرت وقتی شماره‌ای از نسیم شمال به دست می‌آمد، ورقی از زر بود که به چند برابر بها شاگردان می‌خریدند و استنساخ می‌کردند.

۶. از آنهاست: آخرین دیدار - اعتراف (موپاسان) - پدر (کوپه) - پدرگش (موپاسان) - دختر سلطان (پوشکین) - در یکی از شبهای بهار (موپاسان) - دستمال (موتته) - دو خانواده (مادام وی) - سفید و سیاه (والتر) - سناخریب (کوپه) - شرم (کوپه) - طوفان (شکسپیر) - قصر خیالی (کوبون) - قلب هیالمار (دولیل) - کریستن (دولیل) - لیزیماک (مونتسکیو) - مست (موپاسان) - مطرب (موردو) - معجزه گرما و سرما (موردو) - مکافات (پوتیه) - من اینها را ندیده‌ام و نمی‌شناسم مگر دو یا سه تا. اسمها را از روی «فهرست کتابهای چاپی» خانابا مشار آورده‌ام.

۷. آنچه از ادبیات اروپایی در مجله‌های بهار، شرق، مهر، آرمان به چاپ می‌رسید و بیشتر آثار ادبی رمانتیک و کلاسیک بود.

۸. رضا جرجانی، صادق هدایت، گلچین میرفخرایی، محمد دبیرسیاقی، منوچهر امیری، دکتر صادق کیا، احسان طبری، عبدالله فریار، زهرا خانلری، دکتر محمد معین، محمود صناعی، جهانگیر افکاری، حسین سلطانزاده پسیان، دکتر حسن شهید نورائی، دکتر محسن هشترودی، ابوالقاسم قربانی، فضل‌الله رضا، فؤاد روحانی، فرهنگ ذبیح، احمد بیرشک، علاءالدین بازارگادی، عیسی پرویز بهنام، حسن رضوی، حسن قائمیان، جلال آل‌احمد، دکتر محمدحسین علی‌آبادی، محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، رحمت‌الله الهی، دکتر اسدالله آل‌بویه، دکتر کمال جناب، دکتر رضا کاویانی، منوچهر

- بزرگمهر دکتر احمد فریدید، دکتر یحیی مهدوی در سالهای اول و دوم مجله از آن زمره‌اند. (برای نامه‌های دوره سوم مجله به بعد به خود مجله مراجعه شود).
۹. تا آنجا که به یادمانده است دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی، دکتر شمس‌الملوک مصاحب، دکتر حسن مینوچهر، دکتر صادق گوهرین... از آن گروه‌اند.
۱۰. از نخستین گروهی که توانستند ازین گروه استفاده کنند این نامه‌ها را به یاد می‌آورم و همه محققان و استادان ایران‌شناس نامور شدند: ژیلبر لازار، ریچارد فرای، رودلف ماتسوخ، نذیر احمد، امیر حسن عابدی، وزیرالحسن عابدی، احمد جاوید و... .
۱۱. پس از خانلری دکتر ذبیح‌الله صفا (۱۳۴۱-۳۰)، دکتر حسن مینوچهر (در غیاب دکتر صفا) - دکتر حافظ فرمانفرمائیان (۱۳۴۳-۱۳۴۱)، ایرج افشار (۱۳۴۳-۱۳۵۰) - ایرج علومی - دکتر کوهستانی - دکتر بهرام فره‌وشی ۱۳۵۷ مسئول آن اداره شده‌اند .
۱۲. در میان بعضی ملل مرسوم است که اگر مؤسس مجموعه‌ای درگذشت و یا از ادامه کار دست کشید نام او را به عنوان «مؤسس» بر روی کتاب نگاه می‌دارند تا سابقه هر بنیادی برای آیندگان روشن باشد و حق فرهنگی و ادبی افراد محفوظ بماند .
۱۳. بایسته است نام آنان را که مددکار عملی خانلری بودند بر اساس مقاله «سرگذشت ده ساله سخن» (سخن، شماره تیر ۱۳۳۲) و مقاله علیرضا حیدری در مجله دنیای سخن (شماره ۳۴ مهرماه ۱۳۶۹) و آگاهی‌های خود بیاورم: احمد بیرشک - سپهر ذبیح - دکتر احسان یارشاطر - دکتر حسن هنرمندی - ایرج افشار - دکتر ناصر پاکدامن - ابوالحسن نجفی - رضا سیدحسینی - علیرضا حیدری - تورج فرازمنند - محمود کیانوش - قاسم صنعوی - هوشنگ طاهری. تورج فرازمنند که بعدها سردبیری سخن را داشت در سالهای اول کارهای اداری مجله را عهده‌دار بود و پیش از او کشاورزی معاون چرخ اداری سخن بود. رضا سیدحسینی ظاهراً دو بار سردبیری سخن را بر عهده گرفت. و مدت طولانی‌تر از دیگران این همکاری را با خانلری داشت. چون ممکن است در آوردن اسامی از حیث زمان پس و پیشی روی داده‌باشد، امید است یکی از مطلعان آن را به نظم تاریخی در آورد. چه بسا نامی هم از قلم افتاده باشد. در مورد خودم می‌دانم که پس از تعطیل شدن مجله مهر (شهریور ۱۳۳۲) از ماه مهر همان سال به همکاری خانلری پذیرفته شدم و تا اواخر تابستان ۱۳۳۵ در آن کار بودم و چون مقدمات سفر تحصیل کتابداری پیش آمد به اروپا رفتم. (یادداشت من چاپ شده در مجله دنیای سخن، شماره ۳۵، آبان ۱۳۶۹، دیده شود) نامه‌ای که خانلری از تهران به پاریس به من نوشته است یادگاری است از خاطرات نخستین دوره همکاری با او.

برای سخن دو فهرست مندرجات چاپ شده است:

۱- فهرست موضوعی مقالات ده ساله نخستین مجله سخن ۱۳۳۸-۱۳۲۲: به کوشش محمدزهری، این فهرست را دفتر مجله چاپ کرد و تاریخ انتشار ندارد.

۲- فهرست [قاموسی] مجله سخن. جلد اول از دوره اول تا هشتم ۱۳۳۶ - ۱۳۲۲. تهیه و تنظیم از شهرعالم مروستی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴. این فهرست بر اساس اسامی نویسندگان است به انضمام مدخلهای موضوعی. باید امید ورزید که روزی کتاب‌شناس پرتوانی فهرست بیست و هفت دوره سخن را یک جا آماده و چاپ کند.

در دوره‌های سخن، از روزی که آغاز شد، گاهی مقاله‌های مربوط به رشته‌ای مختلف علوم خالص منتشر می‌شد ولی چون سخن بیشتر به ادبیات و هنر داشت، خانلری بر آن می‌شد که نشریه‌ای علمی منتشر کند. پس سخن علمی با همکاری جمعی از دانشمندان آغاز شد و چند سال منتشر می‌شد.

۱۴. پیش از آن دارالتألیف عصر ناصری (که علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و محمدحسن اعتمادالسلطنه مدیرش بوده‌اند)، کمیسیون معارف، اداره نگارش وزارت فرهنگ، انتشارات دانشگاه تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سازمان انتشارات فرانکلین هر یک منشاء کارهای مطبوعاتی مهم شد.

۱۵. بنیاد دارای هیأت مؤسسی بود مرکب از دکتر یحیی مهدوی، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر محمود صناعی، دکتر محمد باهری و دکتر پرویز ناتل خانلری و هیأت امنائی داشت که با اعضای هیأت مؤسس جمعاً بیست نفر بودند. در این هیأت امناء، طبعاً تنی چند به مناسبت مقامشان عضویت داشتند. ونامهای دیگر تا آنجا که به یادمانده اینهاست: مهندس محسن فروغی، مهندس علی صادق، دکتر عباس زریاب، منوچهر بزرگمهر، ایرج افشار. چند تن هم از صاحبان صنایع و بازرگانان برای آن که به مؤسسه کمک مالی بدهند، عضو آن هیأت بودند.

۱۶. نام این مجموعه‌ها در فهرست انتشارات بنیاد چاپ شده است.

۱۷. ابتدا در خیابان سعدی و پس از آن در چهارراه کالج و سپس نزدیک چهارراه بهجت‌آباد (خیابان حافظ) بود.